

# بسوی خدا میرویم

باهم بحج میرویم

اثر قلمی :

محمود طایفانی  
میدیند

از نشریات مسجد هدایت  
نیابان اسلامبول

بها : ۳۰ ریال

شرکت چاپخانه مسعودی

و آغاز و انجام جهان و سر وجود انسانرا آشکار نمود :

تا اینجا در بر تو آیات قرآن حکیم تاحدی باساس و بنیان و نتایج و مقاصد خانه خدا آشنا شدیم و رموز و ترکیب سنگ و گل و ساختمان آنرا در شماع آیات وحی تجزیه و تحلیل نمودیم ، اینک در نظر روشن بینان این خانه قبه نورانی است که اشعه هدایت خلق و اراده حق از آن میدرخشد . حدیثی هم درباره اساس و اسرار این خانه ذکر می نمایم آنگاه با توفیق خداوند باهم آماده حرکت می شویم ، خصوصیت حدیث مورد نظر اینست که خانه خدا را از دو نظر مختلف نشان میدهد ، نخست از نظر یک فرد ملحد مادی منحرف ، آنگاه از نظر حق بین و چشم نافذ یک شخصیت بصیر الهی و حکیم نفسانی .

در کافی و دیگر کتب معتبره بسلسله روایت خود از عیسی بن یونس نقل می نماید، گوید :

كان ابن ابی العوجاء من تلامذة الحسن البصری فانحرف عن التوحید فقیل له تركت مذهب صاحبك و دخلت فیما لا اصل له و لاحقیقة ، فقال ان صاحبی كان مخاطباً كان یقول طوراً بالقدر و طوراً بالجبر و ما اعلمه اعتقد مذهباً دام علیه .

ابن ابی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود پس از آن از توحید منحرف شد ، بوی گفته شد مذهب رفیق خود را ترک کردی و وارد چیزی شدی که نه پایه و حقیقتی دارد ؟ گفت رفیق من فکرش مشوش بود گاهی از قدر طرفداری مینمود گاه از جبر ، من از او عقیده مستقیمی که بر آن بایستد ندیدم .

نام ابن ابی العوجاء عبدالکریم بوده شاید پس از انحراف و کجفکری بوی ابن ابی العوجاء گفته شده ، چنانکه از جوابش معلوم می شود علت انحراف و الحاد تعلیمات درهم و برهم و متناقض حسن بصری بوده ، چنانکه پیوسته بیدینی و الحاد معلول اینگونه علل است زیرا بطبیعت و فطرت اولی کسی بیدین نیست ، چنانکه صحت و سلامتی جسمی طبیعت اول هر موجود زنده است و بطبیعت اولی کسی بیمار نیست ، بیماری از عواضی است که بعلم خارج پیش می آید ، پس چون بیماری و انحراف مزاجی بر طبیعت زنده ای عارض شد جای پرسش است که چرا عارض شده و باید در جواب این پرسش از علل آن جستجو نمود ، پرسش از علت و پیش آمدن کلمه چرا ؟ در چیز هائیمست که برخلاف طبیعت و ساختمان هر موجودی است ، مثلاً هیچگاه پرسیده نمی شد که چرا آب رو بنشیب میرود ، درخت نمو می نماید ، آفتاب

می‌درخشد ، آتش می‌سوزاند ، حیوان نفس می‌کشد ، مزاج شخص سالم است . این کس دیندار است ، راست می‌گوید ، تولید می‌نماید و باولاد خود محبت دارد ، ولی عکس این مطالب جای پرش از علت ، و بیش آمدن کلمه چراست ، پس بیدینی و العاد مثل عموم انحراف‌های جسمی و اخلاقی از عوارضی است که در نفوس مستعدی بواسطه عللی بیش‌می‌آید ، یکی از آن علل تعالیم پیچیده و کیچ کننده‌ای است که فطرت را از تشخیص صحیح بازدارد ، دیگر اوهام و خرافاتی است که رنگ دین‌گیرد دیگر فشارها و ظلم‌هایی است که در زیر سیردین بر مردم وارد شود ، اینگونه تعمیمات فکری و جسمی بنام دین موجب عکس‌العمل و انحرافی می‌شود که بصورت نفی و انکار درمی‌آید و با روح عصبانیت و انقلاب همراه است ، این بیمار روحی میکوشد که منفیات و انکار را بصورت برهان و منطق و آمیخته باتمسخر و دشنام بدیگران تلقین نماید ، این بیماری کم‌و بیش بحسب شدت و ضعف عوامل در میان مردم بوده است و امروز در اثر وضع قرون وسطا و فشارها و محدودیت‌های فکری و ظلم‌ها و اوهامی که بنام دین در طول تاریخ مسیحتیت بوده است متشکل شده و مکتبی انقلابی و بی‌هدف ایجاد نموده ، در تمام نوشته‌ها و گفته‌های آنان از هر چه ظاهرتر عصبانیت و نارضایتی و بدبینی و بداندیشی و انکار محض است ، کتاب‌هایی که برای اثبات انکار و نفی ماوراء نوشته‌اند اجمالاً دو بخش است یک بخش مطالبی راجع باصول ماهی و تأثیرات و آثار ماده و نیرو و اطوار آن است که از نتیجه اکتشافات و تجربیات دانشمندان گرفته‌اند و هیچگونه ربطی با مدهای انکاری آنان ندارد زیرا سراسر این مباحث مطالب فیزیکی و اثباتی است ، بخش دیگر مطالب و نوشته‌های آنان نفی و انکار ماوراء یا باصطلاح « متافیزیک » است ، در این قسمت مباحث خود جز بی‌علمی و انکار نتیجه نمی‌گیرند ، و باصطلاح دلیلی برای انکار خود ندارند و از روی غلط‌اندازی و اشتباهکاری نام این مطالب برهان نما و فورمول‌های ناقص خود را منطبق میکنند ، زیرا که منطق در باره مطالب علمی و اثباتی است نه انکاری و بی‌علمی ، پس اگر فرضاً برهان و منطق اثباتی برای متافیزیک نباشد ، مادین باید متوقف شوند نه اصرار بر انکار داشته باشند ، چون نفی دلیل ، دلیل بر نفی نیست ،

ولی چون بیچاره دچار یک نوع انحراف و بیماری است تصمیم دارد که بر انکار خود بایستد و ولع‌بازی میکند اصطلاح و فورمول می‌بافد لفت می‌سازد و برخلاف منطق فطری و اصل دیالکتیک « طریق گفتگو » نادانسته را غیر واقع می‌پندارد .

میکرب مادگیری و العاد در محیط مشوش دینی و اختلافات وجدال‌های علمی یونان از مغز ذیمراقطیس و اپیکور بطور فرضیه ظاهر شد ، ناراضیان و محرومین آنرا جد گرفته و مسلکی پنداشتند ، ظهور فلسفه ریشه‌دار و فطری مانند سقراط و افلاطون و نهضت اصلاحی آنان این میکرب را از فعالیت بازداشت و بحال کمون

قرار گرفت. در هر جامعه و ملتی که دین بصورت اوهام و سپر شہوات گردید و حکومت‌ها از این سلاح فطری بشری خواستند در راه ظلم و سلب آزادی حق مردم استفاده کنند این بیماری شایع می‌شود و این میکرب از حال کون دونفوس مستعد ظاهر می‌گردد و مانند قیچی رشته‌های ارتباط مادی و معنوی جامعه را قطع می‌نماید. بیش از ظهور اسلام قیام مزدک و مانی در ایران در چنین شرائطی بوده است، سید جمال‌الدین میگوید در میان هر ملتی که این مسلک ظاهر شد رشته روابط اجتماعی را گسیخت و فضائل را از میان برد و وحدت آن ملت را متلاشی نمود و در پایان رو بقاء و انقراض رفتند.

پس از ظهور اسلام و پیشرفت تعالیم فطری و روشن قرآن و روش فاضلان و عادلانه مسلمانان و قدرت منطقی علماء اسلام، مجالی برای ظهور میکرب‌ها و بذره‌های الحاد که در ایران و بعضی ناحیه‌های دیگر وجود داشت باقی نماند، ولی آنگاه که خلافت بصورت سلطنت درآمد و مردمی مانند بنی امیه زیر سپر دین تمام مبنایی دین را پایمال کردند و حقوق ملل مسلمان و آزادی بندگان خدایان از میان بردند و رنگ خدائی اسلام و تساوی حقوق مسلمانان را فراموش نموده و رنگ‌های نژادی و عصبیت عربی را زنده کردند، از طرف دیگر بجای تعالیم روشن و فطری قرآن فلسفه کبیج‌کننده یونان و مباحث کلامی اختیار و تفویض و جبر و قدر و سفغان معتزلی و اشعری بمیان آمد، در چنین محیط میکرب‌های نیم‌مرده مادیگری در مزاج ناراضیان کبیج و منحرفی مانند ابن ابی‌الموجاء و ابن مقفع و حماد بن عجر و بشار بن برد و مطیع بن ابیاس و یحیی بن زیاد و صالح بن عبدالقدوس، جان گرفت، بیشتر اینها ایرانیان زجر دیده بودند که نه از تعالیم عالی اسلام بهره‌مند و نه از محیط راضی بودند و تصب ملی و نژادی نیز در عصبانیت آنها می‌افزود، باین جهت برای ایجاد تشویش و آلوده نمودن افکار و عقاید مسلمانان گاه در جمیع سری خود فورمول و دلیل می‌ساختند، گاه برای مسخره نمودن و انتقاد از مطالب دینی عبارات بلیغ می‌یافتند، گاه برای ایجاد اضطراب حدیث‌های دروغ و بی‌پایه جعل می‌نمودند و قتیکه والی کوفه محمد بن سلیمان، ابن ابی‌الموجاء را بامر خلیفه وقت منصور دستگیر نمود و خواست او را بدار آویزد، گفت شما من را می‌کشید، منم کار خود را کرده چهار هزار حدیث دروغ ساخته‌ام و آنهارا در میان روایات شما گنجانده‌ام،

وقدم مکه تمر دآ و انکار آ علی من حج و کان یکره العلماء  
مجالسته و مسائلته لخبث لسانه و فساد ضمیره ، فاتی ابا عبدالله  
علیه السلام فجلس الیه فی جماعة من نظرائه ، فقال یا ابا عبدالله  
ان المجالس امانات ولا بد لكل من به سعال ان یرسل ، افتأذن لی  
فی الکلام فقال تکلم ، فقال الی کم تدوسون هذا الیدر ، وتلوذون

بهدا الحجر ، و تعبدون هذا الميث المر فوع بالطوب والمدر و  
 تهر و لون حوله هر و لة البهیر اذ انقر ، ان من فکر فی هذا و قدر  
 علم ان هذا فعل اسسه غیر حکیم و لا ذی نظر ، فقل فانک را س هذا الامر  
 و سنامه و ابوک اسه و تمامه .

ابن ابی العوجا بمکه رفت تا تمرد و الحاد خود را آشکار گرداند و  
 بر کسانیکه بهج آمده اند انکار نماید ، چون مردی گستاخ و بد زبان و  
 دارای نیت فاسد بود علماء نشست و بر خواست و سئوال و جواب با او را  
 دوست نمیداشتند ، در میان جماعتی از همفکران خود حضور ابی عبدالله حضرت  
 صادق سلام اله علیه آمده نشست ، گفت یا ابا عبدالله مجالس امانت است  
 و هر کس در سینه سرفه دارد ناچار باید سرفه کند ، آیا اجازه سخن بمن  
 میدهی ؟ آنحضرت فرمود بگو : گفت آخر تا چند اینخمر من را زیر پای خود  
 می کوبید و باین سنگ پناه میبیرید ، و این خانه ای را که با آجر و سنگ  
 بر پا شده میبیرستید ، و مانند شتران رمیده گرد آن هر و له می کنید ، براستی  
 کسیکه در این فکر کند و بیاندیشد میدانند که اینکار را کسی تأسیس نموده  
 که نه حکیم بوده و نه صاحب نظر ، حال جواب گو : چه توسر و کوهان بلند  
 این اساسی ، و بدر تو بنیاد گذار و تمام و کمال آن بوده .

پاسبانی علماء اسلام نسبت بقایید مسلمانان و مراقبت از سرحدات فکری  
 آنان ، مجالی برای ظهور و انتشار منویات مانند ابن ابی العوجا نمیداد ، اینها  
 موسم و محیط مکه را که محل امنیت و اجتماع است برای نشر سموم خود مقتضی  
 دیدند و بدانجا رفتند تا در لایس احرام بگفته خود سرفه کنند و نفس بکشند ، حضرت  
 صادق سلام الله علیه آنسال در مکه بودند ، بزرگواری و آزادمنشی و قدرت روحی  
 آنحضرت با آنها اجازه میداد که در حضور آنحضرت سخن گویند ، سخن گفتن با  
 آنحضرت برای شهرت آنان و شیوع مطالبشان مؤثر بود ، و نیز مصونیتی که در  
 محضر آن حضرت داشتند در جای دیگر برایشان فراهم نبود و اگر هم در اندیشه  
 بر خورر بحقیقت و معالجه بیماری خود بودند طیب حاذق و منطق حقی شایسته تراز  
 آنحضرت نمی شناختند ، از اینکه در آغاز سخن گفتند مجالس مرهون امانت و امنیت  
 است و اجازه سرفه دهید ، معلوم می شود در هیچ جا امنیت نداشتند و شکوک و  
 مطالب مبهم که اثر تعالیم پیچیده و نقص قدرت تشخیص و فکر است و موجب کج  
 بینی و بداندیشی است مانند خلط در سینه ابن ابی العوجا مانده و جرات سرفه  
 نداشت ، باینجهت دچار فشار و ناراحتی بود ، پس اذ اجازه مانند ماده ای که منفجر  
 شود سفغان آلوده بدشنام و کج فهمی و بدبینی خود را نسبت بمسلمانان در اعمال  
 حج اظهار نموده و مانند عموم ماده پرستان متعجب که با یاد گرفتن چند لغت و فورمول

سر مستند و بنظر حقارت و سفاقت بمردمان با ایمان می نگرند ، این سنبل ماد دیگری و روشن فکر زمان خود در آغاز سخن مسلمانان طواف کنند و با حیوانات چشم بسته می که دور خرمن میگردند تشبیه نمود ، و طواف را بخرمن کوفتن ، و عبادت خدایا عبادت خانه و پناهندگی بسنگ می پنداشت ، در پایان سخنش را نسبت بجمله اعمال حج یا جمله دین خلاصه کرده گفت این اساس خردمندانه و اثر فکر صاحب نظری نمیتوان باشد . چون سرفه خود را پایان داد در حالیکه امام علیه السلام گوش میداد و همراهم امام هم با احترام آنحضرت بوی آزادی داده بودند ، اندکی راحت شد یا اخلاط فکری و مواد چرک شکوک را که آمیخته بادشنام و کج بین و کینه توزی بود بیرون ریخت ، چون هیجان و عصبانیتش اقدکی فرونشست کمی بخود آمد ، شاید این ظواهر حقیقتی در برداشته باشد ؟ شاید فهم و ادراک من از فهم اسرار آن کوتاه باشد ، آیا میان این توده های فراوان که همه مثل من آفریده شده اند ، من بیش از دیگران می فهمم ! در اینجا متوجه شد که در محضر شخصیت بزرگی است ، بکوچکی و ضعف فکری خود اندکی بی برد ، و گفت سخن من تمام شد اینک تو بگو : چه تو سر این اساس و کوهان آبی و پدر تو مؤسس و کمال آنست ، چون کوهان شتر بالاترین قرارگاه و محل چشم انداز سواد است بدینجهت بزرگ و مدیر جمعیت را ستام میگویند ، میشود از اینجهت باشد که کوهان مانند دنبه گوسفند ماده غذایی ذخیره است ، یعنی تو هم سرو مغز متفکر و هم کوهان و غذای ذخیره و قوه بقاء اساس اسلامی ، و وارث پدرانی میباشی که طرح این اساس را ریخته اند پس توبه نیت و مقصود آنها بیش از دیگران آگاهی :

این بود اساس حج از دریچه چشم یک فرد منحرف ملحد ، حال از نظریک مرد الهی و حکیم نفسانی بنگر :

فقال ابو عبدالله علیه السلام : ان من اضله الله و اعمى قلبه استوخم الحق فلهم يستعذبه و صار الشيطان وليه و ربه يورده مناهل الهلكة ثم لا يبصره . و هذا بيت استعبد الله به خلقه ليختبر طاعتهم في اتيانه فحشهم على تعظيمه و زيارته و جعله محل انبيائه و قبلة للمصلين اليه فهو شعبة من رضوانه و طريق يؤدى الى غفرانه منصوب على استواء الكمال ، و مجمع العظمة و الجلال ، خلقه الله قبل دحو الارض بالثقى عام ، فاحق من اطيع فيما امر ، و انتهى عما نهى عنه و زجر ، الله الممشى للارواح و الصور ،

در جواب او ابو عبدالله علیه السلام فرمود : براستی کسیکه خداوند او را گمراه نماید و چشم دلش را کور گرداند ، حق در مزاج وی ثقیل افتد . (تخمه شود) و گوارا نیاید ، شیطان ولی و رب او گردد ، او را چون شتر تشنه

بموارد و سراشیب هلاکت وارد نماید و سپس بیرونش نیاورد و همچنان به حال خودش گذارد.

این خانه‌ای است که خداوند بوسیله آن بندگان خود را به بندگی خوانده تا فرمانبری آنان را در آمدن بسوی آن بیازماید و بندگان را در تعظیم و زیارت آن ترغیب نموده و آنان را مهمل پیمبران و قبله نماز گذاران بسوی خود قرارداده، پس این خانه شعبه‌ای از رضوان و راه رساننده به غفران خداست، بر عالیترین حد استقرار و استواء کمال نصب شده و مرکز اجتماع عظمت و جلال است، خداوند آنرا دوهزار سال پیش از ذوالارض آفریده، پس سزاوارترین کسی که باید او امرش اطاعت و از نواهِش خودداری گردد، خداوند پدید آورنده ارواح و صور است،

حکیم نفوس امام صادق «ع» مانند طبیعی که در حرکت نبض و ضربان قلب و علائم دیگر بیمار دقت نماید، بستخان ابن ابی العجاء دقت نمود در آهنگ و جمله بندی و تعبیرات و مفهوم کلمات او آثار انحراف روحی و اضطراب درون را میخواند، نخست بطور کلی مراحل بیماری و انحراف روحی و دوره‌نهایی آنرا اعلام فرمود، تا شاید بیمار مغرور متوجه بیماری و مراحل آن بشود و خود را در معرض علاج آرد.

فرمود: پیش از آنکه با سراد این خانه و اشارات آن آگاهت نمایم این را بدان که مردمی را خداوند بواسطه سوء نیت و انحراف‌های اختیاری روبگمراهی می‌برد مانند کسیکه بوسیله خوردن غذائی نامناسب دستگاه هضم و دفاع بدن را مختل و ضعیف نماید و خود را در محیط بیماری درآورد، این مقدمات با اختیار شخصی است ولی تاثیر بیماری و مراحل آن از اختیار و زاده بیرون است و تابع عواملی است که مظهر اراده خداوند است: این شخص از آن دسته بیماران روحی بود که خودخواهی و آرزوها و بدبینی با اجتماع و حکومت دینی و شنیدن سخنان مبهم و کجج‌کننده منحرفش نموده و همه این علل با اختیارش بوده علاوه خود را بطبییب‌حاذق روحی و مظاهر کامل حق عرضه ننموده تا اختیار از وی سلب شد و عوامل عمومی و خارجی عالم که همان دستگاه و کارکنان خداوند است بر گمراهی‌اش افزود بعد فرمود کار انحراف و گمراهی با آنجا میرسد که قلب کور می‌شود یعنی آن حس تشخیص فطری که در عموم خداوند آفریده از میان میرود و غذای گوارای حق در ذائقه ناگوار و بد مزه و در هاضمه روح سنگین و موجب تنخم می‌شود، دوره‌نهایی این انحراف و بیماری روحی<sup>۱</sup> سلطه کامل شیطان و حکومت مطلق او بر فکر و قلب و قوای معنوی است مانند بیماری جسم که در دوره‌نهایی طبیعت مزاج یکسره تغییر می‌نماید و مرض یا میکرب بر سراسر دستکاهای حیاتی مسلط می‌شود، بیماری روح نیز

با آنجا میرسد که روح کمال و خیر و روح خوش بینی و نیک اندیشی و روح محبت و خدمت یکسره تغییر می نماید و عکس فطرت سالم نخستین سیر می نماید و شیطان همان عامل ناپیدای این آثار، ولی ورب او خواهد شد در این مرحله بیمار پیوسته دچار اضطراب دائم و عطش کاذب میگردد همه جهان را مشوش و بی نظم و شرمی نکرد گمراهی را راه نجات و سراب را آب حیات او هام را حق و حقایق را او هام می پندارد، و رابطه معنویت با حقایق ثابت گسیخته می شود، و مزاج روحش بواسطه نرسیدن غذا بکسره ضعیف و ناتوان می گردد، در پایان کار و سوسه ها و اضطراب های شیطانی بسراشیب هلاکتش می اندازد و به آتش جانگداز همیشگی دچارش می سازد.

امام علیه السلام در این عبارات مختصر و جامع بوی فهماند که تو بیماری و توجه بپیماری خود و عواقب آن نداری، آنگاه اسرار این بناء و اعمال آنرا در جملات بعد بیان نمود و در ضمن کج بینی و کج اندیشی او را بوی فهماند، که این مردم بیهوده اطراف این خانه نمیگردند و سنگ و گل را پرستش نمیکنند، این حرکات برای تمکین روح بندگی و این خانه آزمایش بندگی است، اساس و بقاء و کمال جهان در خضوع و فرمانبری مادون است نسبت بمافوق، و کمال اجتماع بشری و رابطه افراد و وابستگی و پیوستگی آنان در فرماندهی و فرمانبری و روح اطاعت است، مظاهر احترام و خضوع و تمرینها و حرکات نظامی برای تحکیم و اظهار اطاعت بمافوق و قوانین است، مشق نظام و حرکات چپ و راست و درجا زدن با صرف بودجه های سنگین و وقت های پردازش برای تمکین روح فرمانبراست تا اطاعت و اجراء بدون هیچ مقاومت روحی انجام شود، این تمرینها و حرکات با آنکه در اساس سعادت بشر زیان آور است در زندگی عمومی همیشه لازم شمرده می شود، زیرا این حد اطاعت و فرمانبری مردم از مردم، موجب فرور و خودسری کسانی، و بی شخصیتی و بی ارادگی توده می شود، و اساس استقلال فردی را از میان می برد، اینگونه اطاعت و فرمانبری درباره بندگان فقط نسبت بخداوند لازم است، تا اراده و فرمان او که خیر محض است در شخص تحکیم شود و مجور حیات را تغییر دهد پس چیزی پر ارزشتر از بندگی نیست و هر جا که بندگی در آن ظاهرتر شود، ارزش آن زیاد است، اینخانه و اعمال آن مظهر کامل بندگی یعنی ظهور اراده حق است باینجهت محل پیمبران و قبله نماز گذاران و شعبه اذ رضوان و وسیله غفران است، از آنجا که اراده حق و روح بندگی و فرمانبری از آن ظاهر است توجه پیمبران بدانسو می باشد و روح و فکر آنان در آن محل حلول می نماید و در آن محیط مستقر میشود، و در هر جا و از هر کس عبادتی و نمازی انجام گیرد مانند عقربه قطب باید بدانسو برگردد، که حوزه قدرت و منطاطیسی حق است همان زندگی خوش و بهشت رضایت که تو (ملحد ناراضی) در طلب آن می باشی و مورد آرزوی قلبی همه است و در تشکیل و راه آن همه کجی و کمند، نمونه و شعبه و راه آن همین خانه و اجتماع حج



است «شعبة من رضوانه و طریق الی غفرانه» که فاصله‌ها و رقابت‌ها را از میان میبرد و شهوات و آرزو‌ها را محدود میکند و حکومت‌های باطل‌را زایل می‌نماید چون این علل و موجبات ناراحتی از میان رفت یا محدود گردید آثار خوشنودی و رضایت و رضوان ظاهر میشود و جای نارضایتی‌ها و تارکی‌های اختلافات لباسی و رنگی و نژادی و زورمندی و زورپذیری و عیب‌جویی را وحدت‌ایمان و حکومت الهی و خوشنودی و عیب‌پوشی میگیرد، همه رنگ خدا دارند و دردل همه نور ایمان می‌درخشد و همه آینه انعکاس جمال معنوی ایمان و فضیلتند، این محیط عکس محیط شهوات و اقتصادیات و سیاست‌ها و ملیت‌هاست پس در این محیط رسیدن بآخرین حد کمال مطلوب، برای عموم میسر است چون آخرین حد عبودیت و تعبد است و عبودیت نفوذ دادن اراده حق است و همان حد نهائی کمال است «منصوب علی استواء الکمال» این معنا بنا بر آنست که استواء بمعنای استقرار باشد، استواء بمعنای طریق مستقیم وحدت و وسط هم بسیار استعمال می‌شود، بنا بر این معنای عبارت حد وسط میان معنا و صورت دنیا و آخرت است «اجتماعات کوچک و بزرگ انسان، اجتماعات قبیلگی و شهر نشینی اجتماعات جشن‌ها و سان‌سپاهها و عبادت‌ت‌ها همه و همه مظهر ذلت و بندگی در برابر شهوات و قوانین بشری و اوهاام، و فرمانبری جمعیت‌ها برای فرداست، فقط اجتماع حج و شنب آنستکه برای فرمانبری از خدا و حکومت بر شهوات می‌باشد و در آن اختلافات نکبت‌بار نیست «مجمع العظمة والجلال». بعد برای رفع اشتباه دیگرش فرمود: پایه این‌خانه پیش از خلقت و آمادگی دیگر قسمت‌های زمین بوده و نخستین نقطه و قسمت درخشان زمین بوده که دوهزار سال پیش از قطعه‌های دیگر خلق شده؛ قسمت دوم سخن آنحضرت اینجا پایان یافت، این قسمت درباره اساس و اسرار خانه و اعمال آن بود، که سؤال و اعتراض ملحد جواب داده شد، با این بیان روشن اگر جوایب فهم‌وحق بود اشتباه و ابهامی باقی نماند، محور سخن آنحضرت درباره اسرار و اساس خانه بر عبودیت و فرمانبری بود، در قسمت سوم سخن، برای آنکه پایه عبودیت و فرمانبری را محکم گرداند تا شکی و خلعجانی درباره آن در خاطر نیاید و اعتراضی در ذهن نماند جمله فرمود و سخن را تمام کرد: «ان‌احق ...»

زندگی اطاعت و فرمانبری است بدون اطاعت و فرمانبری نه اجتماعی باقی ماند و نه کمالی حاصل می‌شود و نه سنگی روی سنگ قرار می‌گیرد، پس در اصل اطاعت و فرمانبری جای سخن نیست، سخن در اینجا است که از کی باید اطاعت نمود؟ سزاوارترین کس در اطاعت از امر و نهی او همان مبده حکیمی است که روح و صورت و ظاهر و باطن را پدید آورده؛ ترکیب‌های ظاهری و صورتی در اثر اطاعت طبیعی مواد است از امر و اراده تکوینی او و رسیدن بترکیب عالی معنوی و روحی اثر اطاعت ارادی از او امر تشریحی او است. این دو جمله را آنحضرت هر مدیف قافیه سخنان ملحد آورد، تا معارضه را از هر جهت تمام کرده باشد، ابن ابی‌الموجاء مانند همه همسلکان

خود که مطالب کم مغز را با عبارات نغم می پردازند و در آوردن لغت و ساختن دلیل و فورمول و درست کردن قافیه تکلف می ورزند ، سخنان کم مایه خود را در قالب عبارات برداشته در آورد ، امام حقایق پر مغز را با عبارات ساده و روان بیان نمود و در پایان ، سخن را در قافیه سخنان سائل ختم فرمود ، چون سخن باینجا رسید امام ساکت شد ، ابن ابی العوجاء مانند کسی که از تاریکی ناگهان بمحیط نورانی منتقل شود چشم عقلش خیره شد و دچار حیرت و بهت گردید ندانست چه بگوید و از کجا تجدید سخن کند ، چیزی بنظرش نرسید فقط جمله مختصر و مستی گفت و دیگر ساکت شد ، گفت :

« ذکرت و احلت علی غائب »

سخن گفתי ، و حواله بناییدامی ( غائبی ) نمودی ؟ !

فقال (ع) و یلک و کیف یکون غائباً من هو مع خلقه شاهد و الیهم اقرب من جبل الوریث ، یسمع کلامهم و یری اشخاصهم و یعلم اسرارهم ، و انما المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان و خلاصه مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما حدث فی المکان الذی کان فیه فاما الله العظیم الشان المملک الدیان فانه لایخلوا منه مکان و لایشتغل به مکان و لایکون الی مکان اقرب منه الی مکان و الذی بعثه بالایات المحکمة و البراهین الواضحه و ایده بنصره و اختاره لتبلیغ رسالاته صدقنا قوله بان ربه بعثه و کلمه .

آنحضرت گفت : وای بر تو! چگونه غائب است؟! کسیکه گواه و مراقب آفریده خود است ، و مردم نزدیکتر از رشته رگ گردن است ، سخنان آنان را می شنود و اشخاص آنها را می نگرد ، و اسرارشان را می داند ، آن مخلوق است که چون از مکانی منتقل شد مکانی را اشغال می نماید و مکانی از وی خالی میماند ، پس در آن مکانکه بسوی آن رفته نمیداند در مکانیکه در آن بوده چه پیش آمده ، اما خداوند عظیم الشان آن فرمانفرمای بزرگ ، جزاء دهنده خورد و سترک ، نه مکانی از وی خالی است و نه مکانی او را در بر گرفته ، و نه مکانی باو نزدیکتر از مکان دیگر است ، و آن پیمبریکه او را با آیات محکم و براهینی روشن برانگیخت ، و بیاری خود فیروزش داشت ، و برای رساندن رسالات خود برگزیدش ، ما سخن آن شخص را تصدیق مینمایم که گفت پروردگارش او را برانگیخته و با وی سخن گفته .

او گفت بنائب حواله نمودی و ساکت شد ، مقصودش این بود که آنچه گفتی خیر از موجودی است که ما او را نمی بینیم و او از ما غایب است ، و آنچه مورد مشاهده است خانه ایست و اعمال پیرامون آن .

امام علیه السلام در جواب سخن مجمل و غیر مفهوم او اشاراتی باحاطه علمی و وجودی خدا فرمود و معنای غائب را دقیقاً بیان نمود ، آنگاه او را برآستی پیوست که معرف وجود و احاطه خداست هدایت کرد ، گفت آنکسیکه با دلائل روشن و آیات محکم برانگیخته شد بدون هیچگونه اسباب و وسائل عادی فقط بیاری خدا پیروز گردید ، سخن او را تصدیق مینمائیم و آنچه از طرف خدا و در باره او گوید باور داریم ، اگر گفته ها و سخنان او را که راستی و درستی از هر جهت در آن نمایان است باور نداریم ، پس چه سخنی را میتوان باور داشت؟!

این ابی العوجاء دیگر سخنی نتوانست بگوید از جای برخاست در حالیکه آثار شکست و حیرت در او نمایان بود ، خجلت زده زیر لب میگفت :

من القانی فی بحر هذنا ، سألکم ان تلمسوا لی خمره فالتیمونی  
علی جمره

کی من را در میان این دریا افکنند و دستغوش امواج آن نمود؛ از شما خواستم که مرا در سایه راحتی برسانید ، یا در میان اجتماعی قرار دهید ، شما مرا روی پاره اخگری افکندید ، (اگر لفظ اول خمره باخاء باشد معنای آن سایه راحت یا اجتماع زیاد است و مقصودش اینست که من طالب راحتی بودم تا آتش درون و ناراحتیم قدری آرام شود ؛ یا اجتماعی را طالب بودم که در میانشان سخنی گویم و نفوذی یابم و اگر جمره باجیم مثل لفظ دوم باشد مقصودش این است که من از شما پاره اخگری خواستم شما من را روی پاره آتش افکندید .

رقای حزیش بوی گفتند : در مجلس او کوچک و ناتوان بودی ؟!

قال انه ابن من حلق رؤس من قرون

گفت این فرزند کسیست که سرهای این مردم که مینگرید تراشیده است ، تراشیدن سر نزد عرب علامت ذلت و بندگی بوده ، شاید تراشیدن سر بعد از اتمام عمل حج برای اعلام بندگی خداست ، یعنی اگر از وی شکست دیدم برای من ذلتی و کوچکی نیست او چنین مرد و فرزند چنین کسی است »